



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۲۳

رفعت حسینی

## لقب بخشی و همی - خرافی در شعر پارسی

ابوالقاسم حسن بن احمد بلخي متخلص به عنصری لقب ملک الشعراى دربار محمود غزنوی را داشت. ابتدا مداح خونریزی های امیر نصر ابن سبکتگین- برادر سلطان محمود- بود سپس ثناگوی استبدادهای گونه گون، بچه بازی ها و بت شکنی های محمود در غزنه و هندو ستایشگر زبنارگی های مسعود غزنوي در غزنه /هرات گشت.

عوفي او را «مقدم الشعرا عهد و پیشوای فضلاء زمان» خوانده است. افزون به ملک الشعرايی، این {جنایکار ادبی}، دارنده لقب «وهمی/خیالی» [ اوستاد اوستادان زمانه] در دربار (عرفان پرور!) محمود بود. در کلان سالی های عمر خویش، عنصری، فقط یک {وجیبه ورسالت!} حیوانی داشت:

سجده کردن و چاپلوسی به امیر و وزیر و سید و شیخ و زمیندار و متمول. عنصری جنایات و خونریزیهای ادبی خود را بر همین شاهراه شیطانی «دهشت در شعر پارسی»، بر گادی اوزان مطمئن و رقصان، می نشانده و می دواند. دواندنش از روی دلخوشی و رضایت خاطر می بود زیرا همیشه سراپا مطمئن می بود که آن امیر و وزیر و سید و شیخ و زمیندار و متمول، در هنگام پیاده شدنش از گادی، جیب همیشه خالی وی را، با بخششی پُر می نماید و بدین طریق، آتش رذالت مآبی اش را بادی ملایم و دلگشا فرو می نشانده. درین جا نگارنده این متن شایسته می داند بنویسد:

هزاران نفرین بر عنصری! و عنصریها و بر چنین جنایت کار! و دهشت آفرینان شاعر که ادبیات پارسی را در انوقت و امروز، متعفن و آغشته به بیماری پوچی ابدی و زمینگیری همیشگی ساختند.

...

عنصری در هنگام خایه مالیدن محمود آغا بادار غزنوی زمزمه کنان با و دکلمه می کند:

مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر  
قوام ملک و نظام هدی و فخر بشر  
یمین دولت و دولت بدو فزوده شرف  
امین ملت و ملت بدو گرفته خطر  
چهار چیز بود در چهار وقت نصیب  
خدایگان جهانرا چو کرد رای سفر  
چو عزم کرد : صواب و چو رای زد : توفیق  
چو باز گردد : فتح و چو جنگ کرد : ظفر  
بلند مجلس او آسمان دولت گشت  
خجسته دولت او اندر آسمان اختر  
اگر کسی بنویسد فضایلش جزوی

بساط هفت زمینش نه بس بود دفتر  
ببهر گفتند : از جود او ترا اصلست  
بکوه گفتند : از حلم او تراست اثر  
ز فخر جودش بنمود بحر مروارید  
ز فخر حلمش بنمود کوه کان گهر  
جهان بفایده گیرد همی ز شاه مثال  
فلک بمرتبه خواهد همی ز شاه نظر  
نه هر که شاعر باشد بمدح او برسد  
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر  
نه هر چه نظم شود مدح شاه را شاید  
نه هر چه گونه سیه دارد او بود عنبر  
برو براه مرادش که دولت آید پیش  
بکار تخم مدیحش که گوهر آرد بر  
هوای او همه نازست و هیچ نیست نیاز  
رضای او همه نفعست و هیچ نیست ضرر  
ز بهر آنکه از او بد زمانه را زینت  
زمانه گفت مرا بگذران و خود مگذر  
سخت و سخن و طبع و رای او گویی  
ز خاک و آب و ز باد آمدند و از آذر  
ز آذر آید نور و ز باد زاید جان  
ز آب خیزد درّ و ز خاک زاید زر  
ز تیغ او عجب آید مرا که صورت او  
نگارهای حریرست و رشته های درر  
ستاره نی و همه روی او ستاره صفت  
فلک نه و همه بالای او فلک چنبر  
خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم  
که تیغ شاه نماند همی بگیتی شر  
کشید لشکر ایمان و کرد مجلس علم  
بساط نور بگسترده شاه حق گستر  
سپاه گیر بدو در چو لشکر یاجوج  
نهاد آن دره محکم چو سدّ اسکندر  
خدایگان بگشاد آن بنصرت یزدان  
براند دجله ز اوداج گیر کان کبر  
بنیزه زو همه دل شد ز پشتها بیرون  
ز تیغ مغز همی جوش کرد بر مغز  
بجای دیدنشان در میان دیده سنان  
بجای فکریشان در میان دل خنجر  
چه مایه گردن گردنکشان شکسته بگزر  
چه مایه مغز بدانندیش کوفته بتبر  
هوا چو معدن نیلوفر از نمایش تیغ  
سنان نیزه بدو در چو برگ نیلوفر  
نوشت بر در و بامش هر آنچه گفت خدا

فرو سترد بشمشیر آنچه کرد آزر  
خدایگانا جشن خدایگانانست  
بخواه باده بفروز خسروی آذر  
وگر نباشد باده بدیل آب حیات  
ز کف خویش در افکن بکام در ساغر  
وگر نباشد آتش سیاست تو بسست  
سیاست تو ز آتش بسی فروزانتز  
اگر ازو شرری درفتد بکوه بلند  
ازو نماند جز توده های خاکستر  
سیاست تو یکی آتش است عالم را  
چنانکه باشد در آتش از اثر اثر  
سخت آب حیاتست هر کجا بچکد  
بطبع زنده شود گر چه برچکد بحجر  
همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر  
همیشه تا بود از پیش مهر شهریور  
ملک تو باش ولایت تو بخش و ملک توگیر  
هنر تو ورز و بزرگی تو جوی و نوش تو خور  
براستی تو گرای و بمردمی تو بسیج  
بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو نگر

///